



هوالمعز^{۶۸۶}

شایسته آنست که نخستین صفحۀ این کتاب را بنام نامی
 و اسم گرامی یگانه و دشمندار چمند و سرور بی مانند محمد حبیب خاص
 احمدی و عاشق جمال محمدی نواب مستطاب جلالت مآب
 سر نظامت جنگ بهادر دام آقبال زینت داده جملات ذیل
 را که نتیجۀ افکار پاک آن جناب است برای درس عبرت و بیج
 ذیل نماید۔ میفرمایند

”همه اسباب زندگانی برای امتحان است“

”و انقلاب زمان تبدیل اشکال است“

”آنچه اندرون ماست برای ثبات ماست“

”و نگاه داشتن آن از فرایض ماست“

مقدمه

بنام جهاندار جان آفرین

پاس آفریننده بر هر آفریده ای لازم بل واجب است لیکن

از دست زبان که برآید که عهده شکرش بدرآید

هرگز آفریده نتواند شکر یکی از هزاران نعمت آفریدگار بجا آرد پس

بنده همان به که از تقصیر خویش عذر بدرگاه خدا آورد

ورنه منرا و ار خداوندش کس نتواند که بجا آورد

بدیهی است که الفاظ ما را آید افکار راست پس مخلوق مخلوق

قابل درگاه خالق کل کی گردد - همان به که عظمتش را در دل مقدر

زبان بندگ نعمتهای گوناگونش که از آنجمله هادی و راهنمای حقیقی

بشر افضل اولاد خیر البشر است گشایم با آنکه از انهم عاجز و ذلیلیم

زیرا وجودی را که خداوند عالم در کلام مجید و فرقان حمید میفرماید
 إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا
 را مستحکم نموده بگوئیم در ردی پایاں بر برگزیده یزدان
 و خاتم پیغمبران و شفیع عاصیان و هادی گمراهان باد که مبعوث
 من عند الله است و لو آتی هدیته در عالم برافراخته و تعالیم
 جان بخشش شرق و غرب را پر ساخته و عالمی را از باوی ضلالت
 و غوایت رباینده شاه راه حقیقت و نجات کشاینده دوام
 و ثبات خود را در پیروی او امرش از او خواستگار باشیم و
 تحیات اگرام به اولاد و امجاد و اصحاب جاهلینانش که بمبین

۱- خدا و ملائکه صلوات بر پیغمبر میفرستند - ۲- ای کسانی که ایمان آوردید صلوات
 فرستید بر او - ۳- دست او زعم صلوات - ۴- بی اندازه - ۵- منتخب شده به خدا
 ۶- گناه کاران - ۷- از جانب خدا - ۸- بی تری - ۹- بلند بر پا - ۱۰- فوج - ۱۱- گزافی -
 ۱۲- بر قراری - ۱۳- ظاهر کننده -

آیات الهیه و احکام ربانیه اند.

سپس چنین گوید بنده هیچ بدان فتح الله بن عبدالرحیم

یزدی متخلص به مفتون که چون دست تقدیر از ایرانم به هند کشانید

و در این پای تخت سلطنت ابدایت آصفیه (حیدرآباد دکن) اسکو

داد و بیست معلمی فارسی منتخب گشته آرا بجای که تمامل روحیم بطرف تاریخ

بود بمطالعه تاریخ دکن مشغول گشته اوقات فرصت را بوقر گردانی

کتب میگذرانیدم سپس با ستم "آئینه دکن" کتابی نثر انگاشتم و

بطور مختصر و مفصل از دو هزار و دو سست سال قبل یعنی از سلطنت

آند پر ا تا آخر زمانه مرحوم غفران مکان نواب میر محبوب علیخان ^{بهادر}

برشته تحریر گشیدم و خیالم این بود که تاریخ دور حاضر محمدزین

را منفسل بنگارم و حالات موجوده مملکت را که ملا بطریق شرح دهم که

که از مطالعاتش اطلاعی کامل محال گردد و این سیاحت سر از سیاحت
 پامنید تر شود و لیکن تا مساعدتی زمانه و عدم اسباب معیشت بسبب
 تقاعد از خدمت مانع شد و آن نیز غیر مطبوع و این نوشته ماند
 ای بسا از دو که خاک شده.

ضمناً نیز خیالم بر این بسته بود که از ابتدا ورود خانندان جلیل
 آصفیه را به هفتاد و نه ساله موجوده بنظم آرم و به اسم هفت کاخ آصفی
 دهر کاخی بنام آصفی شایع سازم از کاخ اول چیزی نوشتم که
 پیش از آن در زمان باعث تعویق آن شد و مدتی آن نیز در تعطیل
 ماند تا اینکه روزی بدون اراده بدون اراده برای این میگویم
 که در این مدت سی و سه چهار ساله اقامت در اینجا بکلی با امر و اعراض
 دکن را بطور ملاقات نداشتم و بدرخانه نو ابان جلیل القدرش ز فرقه
 زیرا که از داون کار و ویریت و کشیدن انتظار و در آخر شنیدن خوا

حالات و ملاقات نمی شود نهایت متنفر و پیر و قول خواججه شیراز که میفرماید

بر در ارباب بیروت دنیا چند نشینی که خواججه کی بدر آید

بخدمت سر آمدن و ابان و برگزیده اعیان عارف عرفان و ^{قصه}

حقیقت متمسک شریعت عاشق حضرت رسالت نواب جهالت آثار

نظارت جنگ بهادر در فتم (این نیز از مقدرات یا مساعدت اقبال

بود) چون حضرتش را دیدم حقیقت از این شرافت بخود با ندیدم و از نقد

زمانه گذشته نالیدم و بسی افسوس نمودم که در این مدت چرا از فیض

قدش محروم ماندم آن را نیز از عدم مساعدت بخت دانستم باری

رفته رفته سخن از تاریخ به میان آمد گذشته را بفرغش رسانیدم

خواهان دیدنش گشت بخدمتش بر دم پس از ملاحظه تاکید تاکید در آتش

فرمودند چون وجود مبارکش را عاری از هر تشابه دیده و حسن اخلاصش

در حقیقت جذیم نموده بود اطاعت امرش را فرض دانسته به تکمیل

پروا ختم و سپین سخن توجه و نظر عنایتش بطبع کاخ اول اقدام نمودم

اگر چه بنده هیچچنان نوشتنم لیکن بجا است بگویم

این همه آوازه ارشد بود

زیرا اگر وجود محترمش مشهور نمیشد این نیز چون تالیفات دیگر که

نوشتنم و انداختنم مثل علم بدیع و عروض کتب در سیه تاریخ - انتخا

رباعیات و غیره همه در گوشه گمانی می ماند و جزو کاغذ پاره بامی شد

پس با اینکه شکر احانش برین واجب است نمیدانم بچه زبان

ادامی بن تکرار کنیم - بلی بضمون اینکه خاموشی نیز زبانیت خموشی

را اولی دانسته پاداشش را از حضرت آفریدگار خواها نم -

علم تاریخ

بر همه روشن است که فرموده اند العلم علما علم الابدان و

علم الادیان و علم ادیان مرا و از تاریخ است و علم تاریخ را دانشمندان

بر اکثر علوم ترجیح داده اند زیرا که از شرافت این علم حصول تجربه کاری
 و مردم شناسی است و از این راه بر بی ثباتی دنیا و بد و نیک اولی
 آدم پی توان برد و از انقلاب دوران عبرتی حاصل میشود و از امور
 دنیا نفرت و قوت پیش گونی ملکه میگردد و بر کردار و رفتار اعم سابقه و
 انجام و آغاز حالات مطلع میشویم.

اثرات آن تیز بر ملک بسی روشن است زیرا قومی که از افتخارات
 تاریخی خود واقف نباشند قدر و قیمت خود را نمیدانند پس تاریخ
 است که ملت را بعلو همت و شجاعت راهنمایی مینماید و ملتی که از تاریخ
 گذشتهگان خود بیخبرند و زانند راه ندلت و پستی می پیمایند همینکه
 فهمیدند که آبا و اجداد ایشان در عالم مصدر کارهای نمایان گشته اند
 بالطبع ایشان نیز هموس حصول همان مقام و مرتبه را نموده راه ترقی
 و افتخار را می پیمایند و تقلید از گذشتهگان نموده بپستی و ندلت تن در

نمیدهند - وفاداری - شجاعت - ایثار - بزرگی - راستی ساخته بدو
رفیعا ناسایت میسرند.

باز

چون لازم است خوانندگان بدانند ما خذ و مواد این کتاب
از کجاست تا آنکه بر درستی و صحت مطالب آن اعتماد حاصل کنند.
عرض مینمایم که علم تاریخ بسی و به هم و بر هم و اختلافات عظیم دارد و حالاً
یک خاندان را از یک تاریخ پیدا کردن خیلی مشکل است اگر چه این کار
در این زمانه قدری آسان شده زیرا که این او آخر مورخین زحمات فوق
العاده متحمل شده اند لیکن باز هم خالی از صعوبت و اشکال نیست علی‌علاوه
محمد نجم الغنی خان صاحب رام پوری کار مرا خیلی آسان نموده بود و
من نیز پیروی آن استاد معظم را نمودم و او از چندین کتاب عربی و فارسی
وارد و تاریخ خود را بدون ساخته این بنده نیز باضافه چند کتاب دیگر

که در ضمن مطالعه نموده این کتاب را منظوم ساختم و بیشتر ماخذ کتاب را همان کتاب ایشان قرار دادم و در موقع تشکک ششبه باز بکتب مذکور مراجعه نمودم چنانچه اسامی کتب مذکور تقریباً ذیل است امید که از باب خرد و راسخند اقتدا از سهو و خطائی که واقع شده چشم پوشش رچه بدیهی انکار

مخلوق بدون سهو و خطا در غالباً غیر ممکن است -
فهرست کتبی که ماخذ این کتاب است

ردیف	اسم کتاب	اسم مصنف
۱	کشف الظنون	عربی ملاکاتب چلبی
۲	دائرة المعارف	معلم بطرس رستانی
۳	تاریخ خاقان	فارسی باشم خان مخاطب به خاقان
۴	گلاب نام	دیوان کرپارام
۵	مرآت احمدی	مرزا محمد علی خان
۶	مرآت جهان نما	شیخ محمد بقا

اسم مصنف	اسم کتاب	شماره
عبدالرحمن خان مخاطب به شاهنواز خاں	مرآت آفتاب نما	۷
محمد شفیع	مرآت واردات (تاریخ چغتای)	۸
بختا ورتخواجہ سرای عالمگیری	مرآت العالم	۹
نظام الملکی	مفتخ الباب	۱۰
نوابشاہ جهان بیگم والی بھوپال	تاج الاقبال	۱۱
مولوی غلام علی آزاد	ماثر الکرام موسوم بہ سروازم	۱۲
ایضاً	خزانہ عامرہ	۱۳
سید غلام حسین	سیر المتاخرین	۱۴
محمد علی انصاری	تاریخ منظری	۱۵
میر عبدالرزاق مصمصام الدولہ شاہ توارخان	ماثر الامرار	۱۶
مولوی عبدالقادر	روزنامچہ	۱۷
میرزا غیاث الدین	حبیب السیر	۱۸
سید غلام علی	عماد السعادت	۱۹
راچرن داس عرف شہولال قنوجی	گیان پرکاش	۲۰
میرزا محمد ساقی مستعدخان	ماثر عالمگیری	۲۱
لاجی ولد سیتل پرشاد	سلطان الحکایات	۲۲

اسم کتاب	اسم مؤلف	شماره
بیان الواقع	خواجده عبدالکریم	۲۳
جهان گشای نادری	میرزا احمدی خان	۲۴
دره نادری	ایضاً	۲۵
تاریخ فرشته	میرزا قاسم معروف به فرشته	۲۶
بساطین السلاطین	میرزا ابراهیم زبیری	۲۷
تاریخ تیموریه	—	۲۸
جریده عبرت	سید حمید حسین متخلص به سبیل	۲۹
تاریخ فرخ سیر سوم به اقبالیان	—	۳۰
تاریخ گلزار آصفیه	حکیم خواجده غلام حسین خان	۳۱
کریم نامه	ابوالحسن خان کرمان شاهی	۳۲
واقعات پالی نیت	کاشی راؤ	۳۳
تاریخ فتحیه آصفیه	یوسف محمد خاں	۳۴
حدیقه العالم	میر ابوالقاسم شوشرکی المصطفیٰ میر عالم	۳۵
حمید خانی	غشی حمید خان	۳۶
ماریج نامه (منظوم)	فیروز بن کاوس زردشتی	۳۷
تذکره هفت اقلیم	امین رازی	۳۸

اسم مصنف	اسم کتاب	شماره
محمد با دی کا مورخان	تذکره اسلاطین عثمانی	۳۹
رای متوال فلسفی	تنقیح الاخبار فی آثار الاروار	۴۰
”	مساکن فلسفی	۴۱
مولوی عبدالعلیم نصر اللہ خان	تاریخ دکن	۴۲
سید حسین علی کرمانی	نشان حیدری	۴۳
ملا عبدالرحیم	کارنامہ حیدری	۴۴
مرتضیٰ حسین منخاطب بہ آکدیار عثمانی	حدیثہ الاقاہم	۴۵
عاقل خان رازی	اورنگ نامہ	۴۶
نقشی محمد کاظم	۴۷ سال کا بل معروف بہ عالمگیر نامہ	۴۷
مولوی قدرت اللہ شوق	جام جهان نما	۴۸
مولوی عبداللطیف بن ابی طالب لکھنوی شوشتری	تحفۃ العالم	۴۹
نقشی عنایت اللہ منخاطب بہ اسمی	احکام عالمگیری	۵۰
	رقعات عالمگیری موسوم بہ	۵۱
	کلمات - طبیات	
شده مل متخلص بہ رام	رقعات عالمگیری موسوم بہ رمز و اشارہ ہای عالمگیری	۵۲

اسم کتاب	اسم مصنف
۵۳ رقصات عالمگیری موسوم بزقائم	سید اشرف خان میر محمد حسین
۵۴ ادب عالمگیری	شیخ محمد صادق
۵۵ ضیافت نامہ ہمایونی	-
۵۶ تاریخ فرخ آباد	مولوی دلی اللہ
۵۷ مجمع الملوک	محمد رضا بن ابوالقاسم طباطبائی
۵۸ راحت افزا	میرزا محمد علی
۵۹ اقتباس الانوار	مولوی عبدالرحمن حسینی بن محمد علی ابراہیمی
۶۰ اقبال نامہ جہانگیری	معتد خاں
۶۱ تزک جہاں گیری	جہانگیر پادشاہ
۶۲ تنبیہ البصیال	میرزا محمد حسین خان
۶۳ آثار محشر	الحودہ نجم
۶۴ تاج التواریخ	مولوی نصرت علی دہلوی
۶۵ ترجمہ تاریخ ہندوستان	انفتس صاحب
۶۶ تاریخ ہندوستان	مولوی ذکار اللہ
۶۷ تاریخ مالوہ	سید کریم علی
۶۸ رشید الدین خانی	غلام امام خان شمس، بھرا بن محمد شہور خاں

اسم مصنف	اسم کتاب	نمبر
غلام امام خان متخلص، پیر بن محمد شہر خان	خورشید جاہی	۶۹
متر طالب علی شمس الدین بزم	تاریخ قلم و نظام	۷۰
سید علی بلگرامی	تمدن ہند	۷۱
رحمان علی	ریاض الامراء	۷۲
شیخ احمد علی گوپا سوی	صلاحت حیدری	۷۳
سید کلاب میان	تاریخ یالن پور	۷۴
	سیر المحدثین	۷۵
محمد اکبر جہاں شگفتہ	تحفہ معینہ	۷۶
کشوری لال کالیستہ الہ آبادی	گلدستہ قنوج	۷۷
	جلد پنجم ہمد نامجات	۷۸
نواب اختر یار جنگ مینانی	تاریخ دکن	۷۹



خدائی که از خاک دم برشت	نخستین سز و نام نیردان نوشت
که پیدا نمود آتش و خاک را	ستایش سز و ایزد پاک را
بخشید پس خاک، آب و تاب	زمین گسترانید بر روی آب
و گر باشد شمس و ماهی و انشا بهی	ستودن نداند خدا را کسی
همان پیل با آتش و مور آفرید	خدایی که بنتون و بهور آفرید
سرمه پیل از پشته خیره کرد	بر او مور به چاره را چیره کرد
فقیری به تخت شاهی برکشید	شمس را از تخت شاهی درکشید
از آن کوه و محراب بیامد پرید	خدایی که دریا و آب آفرید
عیان سازد از سنگ گل گهر	ز قطره در آرد روان شجر

۱- اولین ۲- شایسته آب ۳- نخستین نمیر کردن ۴- تعریف ۵- پهن کردن ۶- رونق

ماه خورشید ۷- قوت ۸- مردار ۹- درخت ۱۰- راه ۱۱- پرورد

چندان را بخوبی بیاراسته	به آدم بخشید هر خواسته
یکی را رساند به دیشم و گاه	یکی را ز تخت اندر آرد بچاه
خدا را کجا کس تواند ستود	و گردن هزاران چو من در نمود
که او نور محض است با تیره خاک	ستون نیاید ز ناپاک پاک
یکی نام او هست آمرزگار	برای گنه گار روز شمار
پیامبر فرستاد تا ره نما	شود بندگان را بسوی هدا

در لغت و کلمات

و مخلص بود چو دانا

صلوات الله و سلامه علیه

بویژه محمد رسول کریم	که یزدان ستودش خلیق خطیم
نه اورحمت العالمین است ایس	نه آئینه آید چو ازین سپس

چو از خاک تیره بر آورد پای	ز کز و بیان برگزشت از جای
گذشت از آنجا که بسیریل ماند	به پیش جهان آفرین رازراند
میانجگری را چو بند و کمر	بروزی که ناید کسی در شمر
دل سرفرازان شود پر تمییب	تقیده زمین و هوا پر لبیب
به داور یعقوب از درود دل	بنالد ابانامه جان کسل
کرای داور پاک برهان مرا	تو خود دوان یوسف امین باجرا
همه انبیاء شکر کرد از خویش	همه او یار اول از درویش
پسر از پدر داور آنجا گریز	پراور نیاید بکار و نه همیشه
رسد احمد از آنجای پر شیم کجف	بهر از همیشه پارسا و کجف
بنالد بر بحر شس پر دروکار	که خشا بن است زشت کار
در آنجا پناهی نباشد جز او	خدا یا به احمد کنم رو پرو

مراسوی پشاه بنمای راه	بجای که کس را نباشد پناه
ز گرمی و از تشنگی دارهان	بر بوالحسن نزد کوشترسان
جز او کس نباشد مرا چاره جو	بدنیا و عقبی ندانم جز او
بر او باد و اولاد و اصحاب پاک	در و در پیدا و آفت خاک
وصی نبی شیر پروردگار	بوتره علی شاه و دل دل سواد
که من شهر علمم علی چون در است	بس انبیش ستایشش ز میگزین است
ز سیر اهره منزل نگر و در پیدا	جز این در نشاید به احد رسید

ذکر پادشاه حجه مفر نسلا طین زمان برگزیده
 حضرت سبحان و تاجدار جهان نواب
 میر عثمان عینیخان بهادر

خداوند که در سلطنت

کنون بشنوا ز من ز شاه دکن
 سرتاجداران عصر و زمن

خداوند دانش سپهر و قار	خوین شاه دانای عالی تبار
خدیو جبهاندار عالی مقام	برازنده تاج و تخت کرام
شهنشاه عثمان عیلمخان راد	سار جداران ز چو روزداد
امیر سپیداره سلطان راد	معارف پروه انشا نشا را
خداوند چو و خداوند او	چنین شکر کسی را نماید بیار
جهانی ز چو شمس شد آسود	به پیش کفش ابریشان خجیل
امیر سرافراز نهران راد	خداوند قیوم و تیغ و لب
دکن ز رفته شهبه در هر دیار	خدا دانش از بند دروم و تن
اروپا ایران و هند و عرب	از غاف چو شمس هر طرف
کفش ابر بارنده خواندم اگر	بباریدی از ابر بارنده تر

۱- علم - ۲- بزرگتر - ۳- نثر و - ۴- یک - ۵- قلم - ۶- عدل - ۷- شریف حسین -
 ۸- اسم ماه تشری بهار - ۹- برق - ۱۰- خوشی -

رعایای خود را همشاد کرد	ز بس نهر دستخیز آباد کرد
که از علم سازد بهر ملک ناز	یکجی جامع کرد در ملک باز
خرد هر چه از علم میخواست کرد	بهر کویچه مکتبی راست کرد
ز پارسی و از مصر و لادن و نرون	و کن گشته از علم و دانش کنون
سلیمان عصر است آصف ز فر	بد آصف وزیر سلیمان اگر
شهنشاه بخشنده کامگار	حکیم سیاست سپهر و تار
شود کار سازش خدای جهان	بخوید بجز راحت این جهان
نگهدار کار امش خلق از او است	خدایا تو این شاه درویش دوست
بعضو جلال و باقیبال و نام	نگهدارش اندر جهان شاد کام
ز اولاد و اعزاز مانا و شاد	بود تا جهان تمام او زنده باد
کز ایشان شود ملک باد و شاد	خدایش عطا کرد و خدام را داد

در توصیف وزیر با تدبیر
 روشن ضمیر نواب اکبر
 حیدری زیداجلا

سروران آن مریخی خوش	خصوصاً همین را دوستور او
به آل علی می کنند چاکری	سراکبر که نامش بود حیدری
خداوند دانش خداوند رای	امیر پندیده نیک رای
به تدبیر شهسوار اندر جهان	ز دانش اسطوی عصر زمان
اروپا از شد پیش او گشت آفتاب	چو اود در سیاست برخ است تا
نظیرش بتایخ نایب عیان	وزیری چنین پادشاهی خیان
جهان را نیز بر بگشاید آرد	چو شهر رو بیدان کین آورد
پی نیزه دارش بند و گمر	بیدان کین رستم زال نرد

وزیر از بند گیر گیسو قلم	زند بر سر چرخ گردون عسلم
شاه را و دستور از زنده باد	بود تا جهان هر دو پاینده باد
سرا انگشت او حل کند شکلاست	بود رای او تالی معجز است
مگو حیثی دری منظر جسم و داد	رعیت از او خسترم و شاه شاد
یتیم و اراذل غریب و اسیر	پیشاوار این صدر فرخ ضمیر
سکندر و زیری چنین بودند ار	ظلمات کی تشنه لب شد بدر
بر از ندها مسند سروری	هین صدر اعظم خورخاوری
بدانش زینر نازک برو گز	جهان را نباشد وزیری چو
خدا دانش تپی ناصر و یار باد	سر نخت بدخواه او خوار باد

در شرح حال خود

کنون گویم مختصر حال خویشا که از روزگارم چه آمد به پیش

چگونه متادام بملک دکن	اسیر و گرفتار ریخ و محن
پدر بودیم نامش عبدالرحیم	ستوده روشش بود مردی حلیم
اگر چه نژاد من ز ساسان بود	ز اجداد کی کار سامان بود
نخواهم ز اجداد را نم سخن	چه سوواز سخنهای دور کهن
تجارت بدش پیشه ز ملک دمال	به تجار او را نبود می همال
چو عمر رسید اندر عالم به پنج	شد از دور گردون مرا بهره پنج
پدر زین جهان ببت زنت سفر	شدم من غیم و ز غم خون جگر
بکتاب فرستاد مادر مرا	بدانش شدم ز منموی از وفا
زیز و آدم بهرام آباد باز	بردالی آن مرد گر نفر از
از آنجا بشهد شدم ز سپر	که دالی و گردا شتم مفتخر
تجارت بدش پیشه در آن یار	بدا و صاحب عز و جاه و وقار

چس او بود مروی پسندیده خو	دو سالی در آنجا بدم نزد او
فزون عشق او بود سوی شکار	تجارت بدش پیشه لیکن زکار
بگشتم با هم بسیل و نه سار	بسی کوه و صحرا بسیر و شکار
بسی کوه و صحرا ز پنی تو ختم	شکار و سواری بیامو ختم
که دل داده را نیست از خود خیر	از آنجا بگردان شدم ز پسر
که تقدیر نزد آن دگر گونه بود	بسر عشق بودم و لیکن چه سود
گهی یزدو که سوی عمان شدم	گهی شهید و که بگردان شدم
گهی شام و که ره نور و حجاز	گهی فرستم اندر عراق از نیاز
بخلد برین شد ز دار جهان	ز حج آدم مادر مهسربان
بگشتم بسی کوه و دریا و بر	از آن پس شدم من بسیر و سفر
وز آنجا گفتم ره روس پیش	از ایران بدیدم من از نیم پیش

بدیدم زهر جاییسی شهر با	گر فتم زهر شهر بس بهر با
بگشتم بسی ملک عثمانیان	از انجا شدم سوی هندوستان
پس چون بایران شدم بسیار	شد از چرخ طرح نوی آشکار
ز ظلم قبح خلق را دل پریش	دل مردوزن گشته از ظلم ریش
منظر شه از روز بخت بود	کز وافر و تخت خوش بخت بود
جهان سر بر کرده شورش بها	طلب کار مشروطه گشته ز شا
عطا کرد مشروطه انشا را و	که ساز و جهان را پراز عدل و دا
مرا نیز بودی بسر شورش	که نشناختم پای خود را ز سر
گهی پارس رستم گهی اهنهان	گهی بختیار و لروتا زیان
بهر جامن از نطق آتش نشان	جهان کرده بانخوشی هداستان
نو شتم بسی چیز با فاشم راز	ز همین برستم بد فحش و تاز

وگره شدم سوی هندستان	بهر بچیدم آند نتره استان
بدم بجهی چسند گاهی مقام	ولی شاد و باد وستان دگام
که ناگه یک اردوستان گهین	مراد منمون مشد لبوی دکن
در اینجا شدم در معار گزین	مراقبه مختصه مران همین
چو دیدم دکن مرکز علم و ادب	دظن کردم این ملک فرخ نهاد

در سبب تالیف کتاب

اقامت گزیدم چو اندر دکن	بتدریس مشغول ستروطن
من این ملک را خانه انگلشتم	بدل تخم جو و را گاشتم
فراغت چو از کار پایاستم	بتایخ این ملک پرداشتم
ز توراتی و کار ایرانیان	که چون گشته اندر دکن حکمران

ز سپتا و سر پا و چمن سخن	بخواندم من از داستان کهن
هم از راه جود شتر و شکرش	سها دیو شکر شکن اقرش
ز آسوی دستگر حکمران	هم از راجه ننداد و در زمان
امیر و چلوک تا به اسلامیا	بخواندم بسی گفت پیشینان
هم از دور اسلامیان تا کنون	بدیدم بتایخ بی چند و چون
بتایخ کردم بسی عمر صرف	نشد عمر ز نیکار بهیجا تلف
بگاہی که جو بلی عثمان رسید	جهان را که شادی آمد پدید
پیر جای شد سور و جشنی بپا	دکن گشت فرحگده بی ریا
مرا بود یاری ستوده خصایل	نگو رای و دوا نشور و بی همال
همی بود نواب عالیجناب	ابا تر ب و دانشن حجاب
بس آهوی او بود گفت دروغ	کز او کس نیابد در عالم فروغ

مرگفت تا چند لب بسته	ز دوران چسب زنجیر خسته
در این عهد همچون فرخ زبان	چه بندی سخن را نباشد زیان
نیشند تاریخ اهل تمییز	به ارو و زبان و هم از انگیز
ولی در روزی زبان نباشد کتاکت	نویسی اگر باشد عین ثواب
بدو گفتم ای یار و خنده فر	زمن نماید این کار هرگز بر
از ایراکه من بفلس بی زرم	نوشته بیایان چگونه برم
گفتم از نویسی تو این کتاکت	ز طبعش مشور خج و ریج باب
منش جملگی ساز و سامان کنم	بنوعی که خواهد دولت آن کنم
نوشتم یکی نامه با حمد من	که آئینه نامشش بود بر و کن
بسی ریج بروم ز گفتار او	چو پر دستم شد او پو شید روی
بدانگونه بنوشتم مانند بیجا	که شد طبع و افتاد اندر خفا

چو دیدم که گفتار او شد دروغ	از آن رنجهایم نیامد فروغ
شدم رنج گشتم بکنجی خموش	که ناگه ندا آمدم از سر و شوش
که در عهد عثمان علی شاه را داد	خدیو هنرمند شیکو نهاد
که دار و وزیر چنا حیدری	یگانه بعلم و هنر پروری
یکی طرح نو در سخن ساز کن	زنود فتری دیگر آغاز کن
ز دوران آصف بیار سخن	جهان را بیا و آر عهد کهن
چو آوازم آمد بگوش از سر و شوش	نشایت دیدم نشستن خموش
یکی بز می از نو بیار استم	می و رود و را مشکران خواستم
حریفان پاوه کش نیک خو	می و نقل و هر چیز بازنگ بو
بصف ساقیان گلرخ و هم چنین	همه بنده سنج و همه نازنین
چو مطرب زدی زخمه بر تار تار	بو جدا مدی عاشق دل و گدا

بلیخ دوری گفتن آغش از کرد	معنی شردی ز نو ساز کرد
کز آن باده دل از خم و دور دست	یکی ساغر باده دادم بدست
عشم و رنج را از تو آید کی	تومی آفت درد و رنج و غمی
تو بی روشنی بخشش شهبای تا	می ای می بدر و غم غمک
بزن مطر با بر دل چنگ چنگ	بده ساقی آن باده بعل زنگ
بسوزد عشم و درد با بشکوه	از آن باده ده خوشتر بود
از این خاندان نوری ساز باز	بخشک ختن خامه آلود ساز

در تعریف خاندان اصفیه

و آمدن نواب میر عابد خان قلیج خان

به هندوستان

ابو بکر بدیره مری تببول	شنیدی بدر بار پاک رسول
-------------------------	------------------------

پس از احمد او گشت مستدین	بجای نبی رحمت العالمین
محمد پسر بودیش نیک او	ستوده روشش بود نیکو نهاد
وز عبد اللہ بصری نامدار	شنیدی و آن گوهر آبدار
چهارم خلف بودش آن با تیر	که بودی بلای خوبیان عزیز
هم از نسل آن گوهری همال	عیان گشت سلطان محتاجان
که شیخ اشیرخوش هم خوانده اند	بهر جای ذکر در گفته اند
بهین سپهر روی سیر نوران	خورشید عرفان بزرگ مهان
شهاب آن بر زنده دین واد	خداوند دانشش سپهر واد
از آن خاندان میر عابد عیان	شد آن تامل فرخ امیر جهان
پدر شیخ الاسلام فرخ نهاد	بدی در سمرقند پادشاه شاد
یداوت افی شرع پاک رسول	ز فرخ نهادی بهر جا قبول

<p> به علم و عمل گشت ممتاز زوراد که بدست می مرد و نیکو نهسا و خیر شد از او بهند را پادشاه شناسند بد مغزها را از پوست ز لطف شمشیرش دور شد هر لای سوی حج ز الطاف خود شادمان خیر ز آمدش گشت شاه جهان ز دانشش بدر بار او میشد بهم از حال آن ملک احوال شاد و را عازی الدین نمودی خطا برش شیر شیره گر نران بدی </p>	<p> چو میر عابد پاک فرخ نتراد بی حج کمر بست آن پاک نادر بهند و ستان شد گذارش بر او که شاه جهان شاه بد علم و دوست و را ساخت همان بعز و جلال عطا کرد و احسان کردش روان پس از حج چو آمد بهند و ستان بدین جایگاهش عثمان گیر گشتند بهر خواند و پرسیدش از بجز را چه دیدش بهر کار رای صواب بهر جنگ شمشیرش بر آن بدی </p>
---	---

<p> که شهزاده ای بود با فروزیب که باشد بهمه راه او کامگار بهر جنگ بد صفت شکن همچو شمشیر میان سحران جمله اعزاز کرد بدشمن فرو بست راه گریز دهنده شد پیش گردان چو ماه در آن جای که روزش آخر رسیده جهانی از این بیخ شد در محن دل دوستان از غمش شد برینجا جفا پیشه این چنین استم ثقیلاً درینجا از آن گرد میدان جنگ </p>	<p> بر محی وین شاه اوزنگ زیب مقرر نمودش شه نامدار بدوران اوزنگ زیب آن دلیر ورا پایه افسرود و ممتاز کرد چو در جنگ را چو ت با تیغ تیز شد آنکه قلیج خان خطا بشد بگو لکنه چون شاه لشکر کشید شد از گل توپ دستش زتن فرو بست رخت از سرای سپنج درینجا ازین گردش روزگار درینجا از آن مرد باهوش و جنگ </p>
--	--

چنین است این گوش چرخ پیکر | نبود است هرگز بکس دستگیر
 روان شد قلیچ خان ز دایره جا | پسر غازی الدین از او شد نشان

آمدن نواب میر شهاب الدین خان
 المخاطب غازی الدین خان
 به یاد و رفیر و ز جنگ

بهندوستان

کمون بشنو از من ز کار شهباب	همان غازی الدین فرخ ماک
چو میر عابد آن خان فرخنده فر	بهندوستانش بیامد مقر
شهباب از سمرقند کرد او طلب	کز و عالمی ماند اندر عجب
بحکم پادشاه از آنجای رخت	که یابد بهندوستان تاج و تخت
چو بهخت او نه رفت بعد از هزار	ز تاجرت از این گردش روزگار

دلی پسر ز مهر و سوری پسر ز ثور	بدیله بی فرو و آید از راه دور
چو آمد بر شاه گرد نفر از	بخش کرده دستاوردش ^ن نماند
همان محی دین شاه او رنگت	که تخت شهری یافت روز ^ن روز
شهنشاه دانش و ربا و قبا	که بودی به بند و ستان شهر بار
و رادید و الطاف بجد نمود	میان کسان پایش بر فرود
یک از نامداران دربار شاه	حسن بد علی خان با عز و جفا
روان گشته بد و پنی ختم شاه	به آرد پور با شکر و بس چاه
در آن دشت و خشک شدی بی نشان	کس از آن در حال و از کار نشان
بحیرت بدی شاه با او و وزیر	شبچه روز بودی دل از سخن
نفسه کرد در حال درباریان	ز گروان در میان و کار آگهان
شهاب پندیده را شده بخوان	بر شش راز بنمائی خویش راند

<p> به پلویید به صحرای کوه و مکر بی گم شده سوی صحرا و کوه به گاه و به بیگناه کی آرسید بسوی حسن خان نیکو سیر خبر دادش را از هر گونه راز بقدر هنر پایه اش بر فرود دو صد بر سو او شش فرود آجتا کردیدش فرزون رتبه از همگان میان کسان از جنبندی دهد بود بی هنر جفت پنج و سخن که کردی بر از جندان عزیز </p>	<p> بگفتش به تحقیق بند و مکر روان گشت آن میرانش شیره به کسار میوار هر جا و دید شدش به نهایت اقبال فر بر شاه باز آمد آن سرفراز شمشیر خیره بوسید و سوز در اهفت مدی او خالی خطا همش فیصل خشید و تیر و کمان هنر مرد را سر بلندی و هنر اسب مرد است در آن بحسب هنر کوشش ای پلیر </p>
---	--

<p>که خدمت آن تهرین میده پدید بدی یا غمی شاید با تاج و تخت</p> <p>بسر کوبیش شد روان با سپاه فلک نقش دیگر در عالم نمود</p> <p>که با شاه گیتی بگوید و نجات بزرگان همی خاک را برش رفت</p> <p>خبر شد از او شاه با او دین بدل تخم بدین پدر کاشته</p> <p>که چون او برشست بر کسب نمود که آنگاه گرد زهر خیر بشهر</p> <p>که آرد خبر از بداندیش شاه که آن گشت آن میر با عز و جاه</p>	<p>همی در گشت ناکه پدید در گداس را چوت شوریده تخت</p> <p>په شهزاده اکبر شدی حکم شاه چو آمد بنزد یک خصم عنود</p> <p>در گداس بفریفت شهزاده را چو تختش نشاند و شاه گفت</p> <p>چو شهزاده شد بر سر جنگ و کین که اکبر بکین بیری اثر آشته</p> <p>بیر غازی الدین طلب کرد زو فرستادشس اسنجا برای خبر</p> <p>روان گشت آن میر با عز و جاه</p>
--	---

چو شهرزاده زین حال شد با خبر که از نزو شش آمد آن نامور	طلب کرد میرک بر خوشتن که بد چاگری صاحب رای و فن
بیرغازی الدین نمودش روان که با خوشتن سازش تو امان	بیامد بر غازی الدین رسید بسی و عدا و ادو گفت شنید
که از شه بگرداند او را اگر شود شاملی قوم بید او گر	نشد کارگر تیر تیر بسیار که غازی نشد رام ندویر او
براکبیر از غازی الدین را در بر او یکی بود نیکو نسا و	مجاهد بد آن خان فرخنده نیکو سیر
شد او پیش شهرزاده بردش که ای راد بادانش نیک فر	ز دانشوری کرد عرض نیاز
که ای راد بادانش نیک فر	مرا کن روان تا بیارش بر
سترا ازین کوچید آن نیک خواه	ببزد بر او شد او با سپاه

سوی شاه با عز و جاه آمد	بهم متفق نزد شاه آمدند
همی رتبه افزود و انعام کرد	شده آن هر دو را عز و اکرام کرد
بقدر هنر جای ایشان بست	از ایشان خبرهای پوشید یافت
دشمن حقیقت با درویشمار گشت	چو شهبزاده اکبر خبردار گشت
نماند از بزرگان کسی در پیش	پراگنده شد هر طرف لشکرش
عنان را به پیچید سوی دکن	جوید آنچنان گشت بی خوشین

فتح خاندان سلطانی

یکی طرح نو گشت باز آشکار	چو بگذشت یک چند از آن گزیدار
شدندی بهر گوشه پر خاشاک	مرز بهر همان قوم پر شور و شمر
از آن قوم پیدایش دیوزاد	چو آمد خبیر در پیش شاه زاد
که بودی که رزم چون زره شیر	بهر خواند فیروز جنگ دلیر

چو پیکتا تویی در صف ای نیک	بگفتا سپه کش بر زم عدو
سردشمن دون بیاور بر زیر	گزین لشکری تیز جنگ دلیر
ز شمشیر بران خود کن ز بون	جیند و جنیری و آن قوم دون
نه آن قوم بی دانش بد نشان	نه رام هیچ بگذارونی وارو ^{ان}
سخر نما آن زمین سربس	همه ملکشان ساز زیر و زیر
روان شد چو شیری بچنگ گراز	چو شنید آن میر گرو نفر از
یکی گرزده آهینش بچنگ	کمر بست و بگشاد باز و بچنگ
شد اقبال اندر کایش و ^{ان}	پی فتح رام هیچ چون شد و ^{ان}
شهنش مات گردید و شد قلع ^{ست}	سوی قلعه رخ کرد چون پیل ^{ست}
ز گرز و کند روز شمشیر و تیر	بسی خست بست برید آن دلیر
نمودی یکی رسته خیز آشکار	تغیه تیغ هم آن کرد در کار ^{ان}

<p>امید از جهان کند و بر مرگت سلاح از تن افکند و شد در امان بیامد پادشاه گیتی مدار میان سرانش فرزند گشت آب ز خدمت معزز شد او نزد شاه همان راجه سینهها زمین گیر کرد ز بون کردشان از لطف تیغ تیز بسی گشت و جمعی شتر دست گیر از آن قوم یاغی بر آورد و دو با عزت و اکرام شد کامگار همش طبل و نقاره و زرناب</p>	<p>مرهت چو دید آن چنان زور و طلب کرد امان راجه از بیم جان پس از فتح دیروزی آن نهاد شهبش غازی الدین نمودی ^{خطاب} بخشید خلعت بپیر و در جباه چو شد سال تو قصه را بهیر کرد فرو بست بر راجه راه گریز از آن قوم رو باه و شمشیر به پیروزی آن در چو بگشت از و چو آمد پادشاه گردون و قمار عطا کرد و فیروز جنگش ^{خطاب}</p>
--	--

عم

لوا داد و ماهی مراتب باو اگر دیشش پنگ افکن و جنگو
 بیان ملک رسانید
 نواب فیروز خانک در
 به شایسته راه محمد اعظم شاه
 فتح بیجاپور

سال نو دیشش و یکمرا	بماه جمادی در این روزگار
بحکم شهنشاه با عز و جاه	شد آماده جنگ دشمن سپاه
سپهدار اعظم شه نیک نخت	که بدوارش تاج و دو بهم تخت
شد از حکم سلطان با عز و جاه	روان سوی بیجاپور با سپاه
چو ز خمسه در حوض بیگم سپاه	ز گرد سپه تیره شد روی ماه
بحکم سکندر شه بیجاپور	ظرایه نمودار آمد ز دور

همیشه روشکر

سنباجی تیره دل خیره سر ره آمد و شد چنان بسته شد	فرو بست هر راه از بوم و بر که شکر دل آرزو و خسته شد
نبرد خوردنی پیش شکر، سیج بسی اشتر و گاو و اسب سوا	نه راهی که بتواند از آن سیج بگشتند و خوردند با حال زار
پوشاه جهان زن خیر گشت بهر خواند پیروز جنگ لیر	که شکر فرو مانده اندر بدشت بگفتا برون تا زود دشمن بگیر
ز حاجت آمد و فرزند فر بسی اشتر و گاو گرد آورید	که بست گویی چنانا هزار هم از خوردنی آنچه آمد پدید
دوره ده هزار اشتر و گاو و نر همه بارشان گندم و دانه بود	بی آورد آن مرد پر خاشخاش توانائی شکر از آن فرود
گزمین کرد پس لشکری کاروان	ز مردان جنگی چو شیر زبان

برادرش بودی مجاهد لیرا	و گرتیر انداز خان همچو شیر
چو ایشان بسی مرد جنگ آزما	گزین کرد و رو کرد اندر وفا
همراه برود و روان شد براه	بپای عظیم و مانده در غم سپاه
مرسته چو زین آمدن شد خبر	شد آمازه جنگ پر خاشخ
مرسته سواران پر خاشخ	پشمنزاده ره بسته از چار سو
چو آگ شدند ی که شیر آید	ره شیر بستن کنون با ید
گزین کرد و پنج هزار از سپاه	همه شیر مردان خنجر گذار
پیاده و دلک نیز برداشتند	بسی نیز بر جسای بگذاشته
شعبان شدند ی همه که سپاه	نور و شان و جوشان چو ابر بها
ره غازی الدین گرفتند زو	که گیزه از او آنچه آورده بود
همین غازی الدین سپهر منتر	چو شد آگ از قوم پر خاشخ

کشیدند شمشیر در کارزار	بفرمود لشکر شدندی سوار
از آن قوم یکسر بر آورد گز	بزمین بر شست سپه راست کرد
یکی تیغ هندی گرفته جنگ	چو بهردمان غازی آمد جنگ
ببستی راه دشمن بد گهر	از آن سو مجساید چنانا شهر
همه جنگ جویان پر خاشاک	دو لشکر شدندی بهم روبرو
نمودند شوری چو شمر عیان	کشیدند شمشیر کین از میان
در آن سر زمین کرد عیان در سخن	ز یک سو مجساید شمشیر تیز
میان یلان داد مروی بداد	ز یک سو همین غازی الدین را
قتادند در هم چو پیلان مست	دو لشکر گشادند در جنگ دست
به دشمن بستند راه گریز	بیتیر و سخنان و شمشیر تیز
تو گفستی عیان گشت فوج بلا	ز لشکر بسی کشته شد در جا بجا

سپاه هنرمند فیروز جنگ	ز خون یلان کرده آلوده جنگ
ز بس کشت از آن قوم بیدادگر	نماندی در آن دشت راه گذر
ز کشته شد آنجای کوی پدید	ز گرد سپه چشم مردان ندید
مرمته ز شمشیر شیر او ز نمان	چو رو به شد ندی بهامون ^ن
هر سان گریزان در آن داوگیر	چو رو به که بگر یزد از زره شیر
مرسته بصبح اشده و یلگر	گریزان چو رو به ز شیران نر
بکشتند و بستند از ایشا ^ن بسی	نماند از مرمته در آنجا کسی
همی راند پیروز شاهان برآه	چنان تا رسیدند نزد سپاه
رسیدند تا زان بار دوی شاه	شد عظم خیزد از کاه سپاه
ز شادی بسی شاد و یانه زدند	شد آنگر که از ریخ و غم وارهند
چو عظم بید نمازی ^{راد} الین	بشکر از بر خاک ره ریخ نهاو

گفتش پیشکرا احسان نمود	بر اعزاز و جاه جلاش فرود
بلشکر تو گفتم شد از در عید	پس از در چهار روز را پیش رسید
پس از تحط و سختی گشایش رسید	شدی بار و رشا نهامی امید
ز نیروی نیرو و جنگ آن زمان	و تحطی رسیدند و دل شادمان
اگر غازی الدین بنده آن زمان	شد از پی نوالی سپهنا توان
چو شاه جهان شد از ایشان خیر	بسجده نهاد از سر صدق مکر
بنالید در پیش جان آفرین	بسوز فراوان بگفت این چنین
کرای داور آسمان و زمین	ز تو دارم این تخت تاج و تین
تو دادی بن شاهای و سوری	تو بخشیدیم انس و مهری
بتو باشم جلا را از دنیا	ز تو خواهم ای داور کار ساز
تو فیروز جنگ بهر من دراد	بیشه بگردار خندان و شاه

بغزو با قبال و دل شادمان
عطا کن تو ای قادر و الجلال

ز جاسوس اینگونه شد بر ملا

گزین کرده گردان صبا بهر

همه گرد و پیل افکن و شیرگیر

تن دشمن از عشم نخواهد پانند

بگفتار دشمن بر آیم و دود

سره گرفتند بر دشمنان

روان داشت بروشت دریاچ

همه دشت گشتی که پا بود و سر

گرفت طهر زیشان چنانچه شیر

ماند و برادر جهان خاندان
به ادلاوش اعزاز جاه و جلال

چو روزی دوبه گشت زین جا

کز نایک زمین دار پر خاشخ

اباشش هزاران موار و لیرا

پیورسات خواهد دشمن رساند

همین غازی الدین تر حاجت زود

روان گشت با خیل کنداران

ز شمشیر بران آران قوم و د

ز بس گشت از آن قوم بیدارگر

به پیردزی پیروز جنگ لیرا